



درآمد

یک دهه خدمت در منزل شهید صدوقی، امکان آشنائی نزدیک با روحیات و سلوک مردمی ایشان را برای خادم ایشان فراهم آورده است. اعتماد صد در صد به این خادم وفادار در همه امور به ویژه امور مالی، نهایت درایت شهید را در واگذاری امور به دست مردم و مدیریت شگفت ایشان را نشان می دهد. بی تردید کسی که شاهد لحظات ناب زندگی شهید صدوقی بوده، از وی نکات بدیعی را واگوهر می کند، از همین روی این گفتگو در اوج سادگی و دلنشینی است.

«شهید صدوقی در واپسین روزها» در گفت و شنود

شاهد یاران با رجبعلی کریمی

همیشه دعای می کردند شهید شوند...

صدوقی کلامشان طوری بود که وقتی می گفتند این مقدار برای کمک نیاز داریم، از برکت نفسشان از همه جا کمک می رسید.

آیا هزینه کردن های ایشان همواره شفاهی بود؟

آیت الله صدوقی برای خودشان حساب و کتاب داشتند، اما مبلغی که به من می دادند مثلاً می گفتند، رجبعلی ۱۰۰ تومان به فلانی بده، ۲۰۰ تومان به فلانی بده. علاوه بر این حافظه فوق العاده ای داشتند و می دانستند که به چه کسی چه مبلغی داده اند. یکی از خاطرات من درباره سردار شهید صیاد شیرازی است. ایشان با ۲۰۰ نفر به مناطقی از کردستان برای قلع و قمع منافقین و ضدانقلابیون رفته بودند. سردار آنها را در منطقه پیاده کرده و گفته بودند که سر شما که به دستتان است، این گوی و این هم میدان. آنها پیروز شده بودند و ابوالحسن بنی صدر هم که خیلی مخالف بود، درجه سردار صیاد شیرازی را از ایشان گرفته بود. آیت الله صدوقی این خبر را به امام رساندند. وقتی خبر پیروزی و همچنین گرفتن درجه شهید صیاد شیرازی به امام رسید، امام به ایشان درجه تشویقی دادند. شهید صیاد ناراحت بودند و می گفتند افسوس که خیلی دیر با آیت الله صدوقی آشنا شدم. دوست داشتم خدمتشان می بودم. ایشان قبل از آنکه به زاهدان و مشهد بروند خدمت آیت الله صدوقی آمدند و با ایشان صحبت کردند. هر وقت در جبهه می خواستند عملیاتی را آغاز کنند، با منزل آیت الله صدوقی تماس می گرفتند و می گفتند، ما فقط به دعا نیاز داریم. هر رمزی هم که می گفتند، آیت الله صدوقی آنها را آرامش بخش بود.

شهید صدوقی قبل از انقلاب و سال هائی که شما در منزل ایشان بودید تا پیروزی انقلاب تأثیر زیادی بر مدیریت مأمورین شاه گذاشته و توانسته بودند آنها را اداره کنند. آیا مسئولان شاه رفت و آمدی به دفتر ایشان داشتند؟

بعضی ها که مسئولیت اجرائی نداشتند، به دفتر ایشان رفت و آمد می کردند و آنها هم که عهده دار مسئولیت بودند، با آیت الله صدوقی آشنائی داشتند. مخصوصاً به یاد دارم که قبل از آمدن بنده، آیت الله صدوقی برای حج اقدام کرده بودند. زمانی که من در منزل ایشان بودم، مقدمات سفرشان فراهم شد، ولی آنها گفته بودند باید تعهد بدهید. آیت الله صدوقی همان جا دور این

فردا همگی اینجا بیاید و ماهی سی هزار تومان از رجبعلی کریمی (منظورشان بنده حقیر بودم) بگیرید. هر وقت هم آمدید و من نبودم رجبعلی این پول را به شما خواهد داد. آیت الله صدوقی اموال و بده بستان ها را به من سپرده بودند و می گفتند به چه کسانی باید پول بدهم. هر وقت سردار بابائی می آمدند، آیت الله صدوقی بدون آنکه چیزی بنویسند، مبلغی را به من می دادند و می گفتند که آن را به بابائی بده. قیافه سردار بابائی خیلی عجیب بود. ایشان به قدری مظلوم و افتاده بودند که هرکس ایشان را می دید حتی فکر نمی کرد که بلد باشد دو چرخه سوار شود، چه برسد به اینکه در نیروی هوائی

ابوالحسن بنی صدر هم خیلی با شهید صیاد شیرازی مخالف بود و درجه ایشان را گرفته بود. آیت الله صدوقی این خبر را به امام رساندند. وقتی خبر پیروزی و همچنین گرفتن درجه شهید صیاد شیرازی به امام رسید، امام به ایشان درجه تشویقی دادند

باشد. قبل از شهادت ایشان، بنده خوابی دیدم که برای خودم هم عجیب بود. خواب دیدم که آقای کرمانشاهی، دانی آقای شیخ محمدعلی گفتند که مهمان عزیز بر آیت الله صدوقی وارد می شود که این مهمان همان سردار بابائی بود. آخرین حرفی هم که قبل از شهادتشان زده بودند این بود که درخت ها را تماشا کنید، مثل درخت های بهشت اند.

آیت الله صدوقی در منزل چقدر پول نگه می داشتند و این پول ها را از کجا می آوردند و چگونه خرج می کردند؟

چون آیت الله صدوقی مورد اعتماد همه بودند، کسانی که به همکاری و جوهات داشتند، برای کارهای خیر، کمک به زلزله زدگان و برای کمک به جبهه ها، علاوه بر استان یزد از جاهای دیگر هم می آمدند و به ایشان مبالغی می دادند. آیت الله

شروع آشنائی شما با آیت الله صدوقی از کجا بود؟
آیت الله صدوقی برای منزل یک نفر را می خواستند که آقای حاج سید کاظم رضوی که با ایشان سابقه آشنائی داشتند و همین طور شیخ عباس هدایتی که هم درس آیت الله صدوقی بودند، مرا به ایشان معرفی کردند و خلاصه مطلب اینکه از سال ۱۳۹۲ هجری قمری تا کنون، ۳۷ سال است که بنده در منزل آیت الله صدوقی مشغول خدمت هستم.

بنابراین آغاز خدمت شما در منزل آیت الله صدوقی، سال ها بعد از آمدن ایشان به یزد بوده است.

بله، آیت الله صدوقی خیلی وقت پیش به یزد آمده بودند. سابقه خدمت بنده در منزل ایشان حدود ۳۷ سال قمری است. ده سال در خدمت ایشان بودم و ماه مبارک امسال ۲۷ سال است که ایشان به شهادت رسیده اند؛ به این ترتیب افتخار خدمت در بیت سومین شهید محراب نصیب من شده بود.

یکی از خصوصیات ویژه آیت الله صدوقی مهمان نوازی ایشان بوده است. درباره کسانی که به منزل ایشان می آمدند و چگونگی پذیرائی آیت الله صدوقی از آنها کمی توضیح بدهید.

آیت الله صدوقی با همه روابط حسنه داشتند. بنابراین افراد وقت و بی وقت برای ملاقات خدمت ایشان می رسیدند و اگر کاری داشتند آیت الله صدوقی برای آنها انجام می دادند و اگر کسی نیمه شب به منزل ایشان می آمد، آیت الله صدوقی می گفتند، حتماً کار مهمی داشته که این وقت شب آمده است. ما در مورد طلاب علوم دینی هم اگر می دیدند طلبه ای واقعاً مشتاق و علاقمند به درس است و برای درس زحمت می کشد، هر کاری از دستشان برمی آمد برای او انجام می دادند. یکی از خاطراتی که درباره مهمان هائی که به منزل آیت الله صدوقی می آمدند به خاطر مانده، این است که در اوایل پیروزی انقلاب، سردار بابائی با چند تن از دوستانشان به منزل آیت الله صدوقی آمدند و به ایشان گفتند: «چند نفر از دوستان ما در نیروی هوائی در مضیقه هستند و حتی یکی دو نفر از آنها قصد خودکشی داشتند.» آیت الله صدوقی گفتند: «چرا می خواهند این کار را بکنند؟ ماهی چقدر به آنها بدهیم که این کار را نکنند؟» ایشان با خنده این مطلب را گفتند. سردار بابائی هم به آیت الله صدوقی گفتند: «اگر ماهی سی هزار تومان به آنها بدهید این کار را نمی کنند.» ایشان هم گفتند: «از



نماز شب ایشان هیچ‌گاه ترک نمی‌شد. حتی در اوج خستگی هم هر وقت می‌خوابیدند به موقع بلند می‌شدند، حتی اگر مجبور بودند یک ساعت بخوابند. زمانی هم که خیلی خسته بودند، می‌گفتند رجب‌علی مرا صدا بزن. البته این مورد خیلی کم پیش می‌آمد. مرتباً ایشان را تهدید می‌کردند و به ایشان خبر می‌دادند و برایشان نقشه می‌کشیدند، چون خوب می‌دانستند بعد از امام آیت‌الله صدوقی حرف اول را می‌زنند، به همین دلیل جرئت نمی‌کردند و از ایشان حساب می‌بردند.

مسئله را خط کشیدند و گفتند: «من به این صورت به حج نمی‌روم. من هرگز تعهد نمی‌دهم.»

آیت‌الله صدوقی چه روالی برای نماز شب داشتند؟

نماز شب ایشان هیچ‌گاه ترک نمی‌شد. حتی در اوج خستگی هم هر وقت می‌خوابیدند به موقع بلند می‌شدند، حتی اگر مجبور بودند یک ساعت بخوابند. زمانی هم که خیلی خسته بودند، می‌گفتند رجب‌علی مرا صدا بزن. البته این مورد خیلی کم پیش می‌آمد. مرتباً ایشان را تهدید می‌کردند و به ایشان خبر می‌دادند و برایشان نقشه می‌کشیدند، چون خوب می‌دانستند بعد از امام آیت‌الله صدوقی حرف اول را می‌زنند، به همین دلیل جرئت نمی‌کردند و از ایشان حساب می‌بردند.

برخی از اسناد ساواک حاکی از این است که شهرپایانی یا دیگران، به خصوص بعد از کشتار فروردین ۵۷ با آیت‌الله صدوقی تماس تلفنی داشته‌اند و اینکه بعد از ماجرای فروردین ۵۷ آیت‌الله صدوقی با رئیس شهرپایانی برخورد تندی داشتند. در این مورد حضور ذهن دارید؟

خیر، چون ایشان طوری با آنها صحبت می‌کردند که به قول ما یزدی‌ها حتی خود محمدرضا شاه هم از ایشان حساب می‌برد. در واقع کسی که از خدا بترسد از هیچ‌کس نمی‌ترسد و اگر از خدا نترسی از همه خواهی ترسید.

از ارتباط ایشان با آقای فاضل لنکرانی که به یزد تبعید شده بودند مطلبی به خاطر دارید؟

آیت‌الله صدوقی برای آیت‌الله فاضل لنکرانی که به یزد تبعید شده بودند، احترام بسیاری قائل بودند، به خاطر آیت‌الله صدوقی، مأموران رژیم جرئت نمی‌کردند کوچک‌ترین سخت‌گیری به آیت‌الله فاضل لنکرانی کنند.

آیا شما در ماجرای فروردین ۵۷ حضور داشتید؟

من در منزل بودم. روزی که در مسجد حظیره را بستند، البته من دیرتر رفتم. وقتی ایشان به آنجا رسیدند گفتند: «شما با من کار دارید، چرا در مسجد را به روی مردم می‌بندید؟» مأموران هم از ابهت ایشان ترسیدند و رفتند.

رویه ایشان در مورد اعلامیه‌نویسی‌ها چگونه بود؟

آقای دکتر نظام‌الدینی انسان مخلص و ادیبی بودند. (روحشان شاد) ابتدا آقای دکتر اعلامیه را می‌نوشتند و سپس ایشان تصحیح و امضا می‌کردند. در واقع معمولاً کلیت اعلامیه را

به ایشان داده بود، ضمن قدم زدن هم آن را با خود تکرار و در این دعا از خدا طلب حاجت می‌کردند. ایشان ضمن این دعا اول امام را دعا می‌کردند، بعد فرزندانشان را و بعد هم از خدا می‌خواستند که فیض شهادت را نصیبشان کند. ایشان در خطبه آخرشان چنین گفته بودند: «شما به فرض که مرا ترور کردید، مرغابی را از آب می‌ترسانید؟ منتهای آرزوی من شهادت است.» می‌دانید که آیت‌الله دستغیب قبل از ایشان شهید شدند. آن شب تلفن زنگ زد. معمولاً من تلفن را برمی‌داشتم و به آیت‌الله صدوقی پیغام می‌دادم. آقازاده آیت‌الله دستغیب با ایشان کار داشتند. همین‌که رفتم و به آیت‌الله صدوقی گفتم که آقازاده آیت‌الله دستغیب با شما کار دارند، ایشان بدون آنکه از قبل اطلاع داشته باشند، گفتند: «نوبت من بود که شهید شوم.» ایشان درباره شهادت می‌گفتند: «بالای هر خوبی، خوبی دیگری است، فقط شهادت است که هیچ خوبی بالاتر از آن نیست.» و بعد از آن هم قضیه آن ملعون خبیث که مغزش را شستشو داده بودند که خود را به درک واصل کند و آیت‌الله صدوقی رابه شهادت برسانند.

برنامه ایشان قبل از نماز جمعه چه بود. آیا مطالعه‌ای داشتند یا غسل جمعه می‌کردند؟

همیشه غسل می‌کردند و پای پیاده به مسجد می‌رفتند. در آخرین نماز جمعه انگار ایشان آماده بودند. از یکی از دوستان موقت شنیدم که شب شهادتشان کسی دکتر پاک‌نژاد را خواب می‌بیند که از در ورودی مسجد حظیره (در بزرگ) تا جایی که محل دفنشان بود، می‌آمدند و برمی‌گشتند. از آقای دکتر پاک‌نژاد پرسیده بودند اینجا چه می‌کنید؟ گفته بودند: «منتظر آیت‌الله صدوقی هستم.» فردا هم جمعه‌ای بود که ایشان شهید شدند. به آیت‌الله صدوقی گفته بودند به خاطر امنیتشان به نماز جمعه نروند و به این ترتیب چند هفته به نماز جمعه نرفتند، ولی در آن روز فرمودند: «من نمی‌توانم همین‌طور در خانه بنشینم و به مسجد نروم.» بلند شدند و غسل کردند و برای رفتن به مسجد آماده شدند. موقع رفتن از آقازاده و عیالشان خداحافظی کردند و به سرعت به سمت شهادت رفتند. بنده همیشه زودتر از ایشان با دوچرخه می‌رفتم و بعد از نماز هم زودتر به منزل می‌گشتم. همیشه هم نفر پنجم، ششم در صف نمازگزاران بودم. شنیدم که آقای میرشمسی گفت: «مردم بنشینید، حاج‌آقا می‌خواهند تشریف ببرند.» آن نامرد خبیث هم از دور آرام آرام آمد تا چند قدمی ایشان و ناگهان حاج‌آقا را بغل گرفت. من صدای استغاثه آقا را شنیدم که گفت: «آخ و لم کن.» که هنوز کلمه کن کاملاً بر زبانشان جاری نشده بود که صدای انفجار به گوش رسید. به خود که آمدم، آیت‌الله صدوقی را غرق در خون روی زمین دیدم. ■

به آقای دکتر می‌گفتند و دکتر هم آن را می‌نوشتند و آیت‌الله صدوقی بازخوانی و تصحیح و در نهایت امضا می‌کردند.

آیا به خاطر دارید آیت‌الله صدوقی قبل از پیروزی انقلاب در اوج مبارزات، شهر را تعطیل کردند و دوباره اجازه دادند که مردم سر کارهایشان برگردند؟

ایشان در آن زمان به من می‌گفتند که برو بگو بازاریان تعطیل کنند. من هم به سران بازار می‌گفتم و آنها هم تعطیل می‌کردند و دوباره دو سه روز بعد به من می‌گفتند برو بگو مغازه‌هایشان را باز کنند و آنها هم باز می‌کردند. مردم تا این حد برای انجام دستورات آیت‌الله صدوقی آمادگی داشتند.

آیا شما همراه با ایشان به قم و تهران نمی‌رفتید؟
خیر، بنده در منزل بودم و به قول یزدی‌ها خانه‌دار بودم. تابستان‌ها یکی دو ماه ایشان همراه با خانواده به قم، تهران و کرج می‌رفتند و بنده در منزل می‌ماندم.

پس از بازگشت از استقبال امام در ۱۲ بهمن آیا به خاطر دارید که چه فعالیت‌هایی کردند؟

به خاطر ندارم. فقط به خاطر دارم که مردم در روز ۱۲ بهمن برای استقبال امام رفته بودند. روز پیروزی انقلاب هم آیت‌الله صدوقی به مسجد حظیره رفتند. با وجود ضعف و بیماری قندشان، واقعا نیروی خدادادی داشتند. زمانی که آقای گرانمایه استاندار یزد بودند، آیت‌الله صدوقی در تهران بودند. در اردکان اتفاقی افتاده و یک نفر هم کشته شده بود. وقتی استاندار به منزل آیت‌الله صدوقی آمد، ایشان با چنان ابهتی با او صحبت کردند که استاندار سرش را هم بلند نکرد. آیت‌الله صدوقی گفتند: «نیرو و اختیار نداشتید؟ نمی‌توانید کار کنید، کنار بروید.»

چه شد که آیت‌الله نماز جمعه را تعطیل کردند؟

به دلیل مسائل حفاظتی و امنیتی به ایشان می‌گفتند که به نماز جمعه نروند. ایشان بالاخره گفتند: «من برای

چه همین‌طور در خانه بنشینم؟» و این شد که آن روز به نماز جمعه رفتند و به شهادت رسیدند.

بنابراین قضیه نرفتن به نماز جمعه با مشورت دوستان صورت گرفت؟
بله. به دلیل مسائل امنیتی و حفاظتی.

آیا هیچ وقت از اشتیاق ایشان برای شهادت چیزی شنیده بودید؟

آیت‌الله صدوقی مرتباً دعائی را می‌خواندند و با اجازه کسی که این دعا را

